۱۲۱

رضا کاویانی : **زیبائی** (بحثی در مبانی هنر)

زیبائیـ بحثی درمبانی‌هنر
دکتر رضا کاویانی

xalvat.com

انتشارات آگاه
تهران، خیابان شاهرضا، مقابل دبیرخانهٔ دانشگاه تهران

چاپ دوم این کتاب درپائیز ۲۵۳۶ درچاپخانهٔ فاروس ایران به‌اتمام رسید.
حق چاپ محفوظ است.
شماره ثبت کتابخانه ملی ۷۵۰ به‌تاریخ ۲۵۳۶/۶/۱۹

مقدمه

این جزوه درعین اینکه بسیارمحقر وناچیزاست، ازدولحاظ قابل‌توجه است وبهمین جهت چاپ ودر دسترس عموم گذاشته می‌شود:

اولا، سعی‌شده است که دومفهوم اساسی زیبایی وهنر،تاآنجا که ازعهده نگارنده برمی‌آید، به‌طورآشکار وروشن تشریح شود. نگارنده با کمال تأسف متوجه شده است که این دو مفهوم وبالخصوص مفهوم هنر که‌بدون هیچ گونه تردیدی ازمهمترین واساسی‌ترین ارکان تمدن بشری‌است، تا امروز در کشور ما تاریك و مبهم مانده وحتی کتابهایی هم که به منظور تدریس تدوین‌شده، مطالبی را که بیان کرده‌اند از یك عده جملات مبهم ونامفهوم تجاوز نکرده است.

ثانیاً، گرچه این‌جزوه محقر وناچیزاست، ولی،در کشور ما که فاقد این قبیل نوشته‌هااست بالاخره شروعی‌است ونگارنده به‌این امید آن را منتشر می‌سازد که کسان دیگری پیدا شوند که روی این پایه کارهای بزرگتری انجام دهند.

xalvat.com

درتنظیم‌این‌جزوه‌از کتاب Aesthetik پرفسورN.Hartmmann استفاده شده است. تحقیقاتی که هارتمن در قسمت ارزشهای هنری و واخلاقی کرده سابقه نداشته‌است. تحقیقات هارتمن متکی به تحقیقات قبلی Max Scheler است که پایه گذار علم جدید اخلاق در غرب به شمار می‌رود.

بهمن ماه ۱۳۴۰
دکتر کاویانی

xalvat.com

هنر

تعریف هنر

هنر چیزی است که باطنی را درظاهر نمایان می‌سازد. بنابراین هنر دارای یك قشر رو می‌باشد ویك طبقه زیرین که درقشر رو نمایان شده است.

خصوصیات هر قشر

قشر رو عبارت از چیزهایی است محسوس. یعنی چیزهایی که به‌حس درمی‌آیند؛ مثل رنگ (درنقاشی) مصالح ساختمانی (درمعماری وحجاری) کلمات ولغات (درادبیات) واصوات (درموسیقی).

یك اثرهنری درظاهر جز محسوسات، چیزدیگری نیست. مثلا بنای‌مسجدشاه‌اصفهان‌درظاهر فقط آجروسنگ‌و گل‌و گچ‌است‌وموسیقی باخ مقداری اصوات است که کوتاه وبلند، تند وآهسته، گرفته و باز، روشن وتاریك وغیره‌اند.

طبقه زیرین اما عبارت از چیزهایی است که نه دیده و نه لمس می‌شوند و به عبارت دیگر به حس درنمی‌آیند مثل حیات ، درون ، افکار وغیره.

xalvat.com

اما طبقه زیرین نیز به نوبه خود دارای قشرهای دیگری است؛ همانطور که دربشر نیز درپشت قشرظاهر،قشرهای متعددی وجوددارد. دربشر، پشت قشر رو،حیات قرارگرفته وپشت این قشر، درون وپشت این‌قشر، دنیای افکار ومعانی. حال‌دریك اثر هنری ممکن است فقط یك قشر در رو نمایانده شده باشد. مثلا دریك مجسمه ممکن است‌فقط حیات ظاهر شده باشد؛به‌وجهی که مجسمه فقط زنده بنماید. اما این کافی نیست برای اینکه یك اثر هنری ارزش واقعی پیدا کند،هنرمند باید زیر قشر اول قشر دیگری را نیز نشان دهد و زیر این قشر باز قشردیگری را. مثلا مجسمه یك سرباز باید علاوه‌براینکه زنده‌بنماید، روحیه یك سرباز را نیز نشان دهد وهمینطور باید این مجسمه ایده‌ای را نیز نمایان سازد.

فرم

فرم صورت و شکلی است که به یك چیز داده می‌شود. مثلایك مجسمه‌ساز که از یك قطعه سنگ مرمر یك هیکل بیرون می‌آورد، (هیکل یك زن یا یك مرد) درنتیجه دادن صورت و شکل‌به‌این مرمر است که موفق می‌شود هیکلی را نمایان سازد.

مجسمه به طوری که می‌دانیم چیزی جز جمادنیست؛ بنابراین

فرم است که ممکن می‌سازد ما در یك قطعه سنگ مثلاتأثری یاحس فداکاری را ببینیم. ازاین جهت می‌توان گفت که هنر درفرمی‌است که به یك چیزداده می‌شود.

شکی نیست که یك مهندس هم عمارتی که می‌سازد به آن فرم می‌دهد، ولی‌این فرم بافرمی که یك هنرمند به‌یك‌بنامی‌دهد، به کلی فرق دارد. هنرمند فرمی که می‌دهد به منظورعیان ساختن باطنی در ظاهر می‌باشد؛ در صورتیکه یك مهندس فرمی که می‌دهد جنبه عملی دارد. یعنی ازنظراحتیاج یك بنارا می‌سازد نه اینکه باطنی‌را درظاهر نمایان سازد و به‌همین علت بنای یکی بادیگری‌اختلاف نشان می‌دهد.

حال کدام باطن است که دریك بنای هنری مثلا، درمسجد شاه اصفهان‌نمایانده شده‌است؟ سئوالی‌است که بعد مطرح خواهدشد. اینجا مهم‌دانستن‌نظرهنرمنداست که‌همیشه‌عیان‌ساختن‌باطنی‌درظاهرمی‌باشد. بنابراین فرمی که هنرمند به یك چیز می‌دهد، باید به منظور ظاهر کردن‌آنچه نهفته است باشد و به عبارت دیگر فرمی که به ظاهرداده می‌شود باید به خاطر نمایاندن چیزی باشد.

ما اگر خوب دقت کنیم خواهیم دید که مثلا دریك درام یایك رمان طرز حرکت، طرز گفتار، طرز رفتار و هرژست دیگری به منظور نمایاندن چیز دیگری است؛ ونمایاندن‌آن چیز دیگر، بازبرای نشان دادن چیز دیگری می‌باشد.

طرزرفتار،مثلا برای نشان دادن‌طرز عمل‌است‌وطرز عمل برای نشان‌دادن‌عالم درونی ونشان دادن عالم درونی، برای ظاهر ساختن یك

xalvat.com

سرنوشت وغیره. هنرمند عملی‌را که می‌خواهدمجسم سازد نمی گوید او چنین وچنان کرد بلکه می گذارد طرف خود، خود را نشان دهد واین را ازطریق همین ژستها وحرکات ورفتارعملی می‌سازد.

ما در تآتریا دریك‌رمان جزحرکات وبیان ورفتاردرظاهرچیز دیگری نمی‌بینیم اما این حرکات وطرز بیان وژستها به‌نحوی فرمه شده‌اند که ما ازطریق آنها خیلی چیزهای دیگررا نیزمی‌بینیم؛ حتی افکار طرف را وبالاتر ازاین، این راکه این افکار فقط متعلق به این تیپ بخصوص می‌تواندباشد؛ یعنی به‌شخصی که دارای‌چنین خصوصیاتی است. قضیه‌ولی‌اینجااست که قشرهای زیر باید طوری فرمه شده‌باشند که همه باهم بخوانند: افکارطرف بااحساسات اووعملش بااحساساتش وحرکاتش باعملش وغیره.

دریك درام یایك رمان وهمینطوردریك غزل یایك‌حماسه، حتی سبك نویسندگی باید باحالت درونی جورباشد وبنابراین برای هراثر هنری ناچار باید سبك مخصوصی بکار برده شود. سبك نثرفارسی مثلا سبکی‌است که دراماتیك‌نیست‌بنابراین‌اگربرای‌نوشتن‌درام به کاررود واضح‌است که درامی که‌بااین ترتیب به‌وجود می‌آید یا ترجمه‌می‌شود، صورتی واحد نخواهدداشت و درنتیجه یك اثرهنری نیزنخواهد بود.

همینطور درموسیقی باید فرمی که به‌این اصوات داده می‌شود، مثل شدید و ضعیف ، دراز و کوتاه ، تاریك و روشن ، بلند وپست ، گرفته وبازبه‌نحوی‌باشد که باآنچه مجسم می‌شود سازش داشته باشد.

مسئله دیگر درقسمت قشرها، اهمیتی است که قشرهای وسط

xalvat.com

دارند. این قشرها برای پروراندن موضوع،حیاتی می‌باشند. مثلاً طول وتفصیلی که‌فردوسی به‌داستان‌جنگ‌رستم واسفندیارمی‌دهدومقدماتی‌را که اینجافراهم‌می کندوصحنه‌سازی‌هایی را که‌تهیه‌می کندو گره‌هایی را که درکارمی‌اندازد وبازمی کند؛اینها همه برای پروراندن موضوع است و این کار را بوسیله قشرهای وسط می کند. بنابراین هرچه قشرهای وسط دریك اثرهنری ضعیف‌تر باشند، به‌همین نسبت مطلب کمتر بیرون می‌آید و این موضوع ازغزل‌پیدا است که قشرهای‌وسط را نمی‌تواندمجسم سازد. غزل فقطمی‌تواند حالتی را ویاآرزو ویا درد هجرانی را عیان سازد. غزل نمی‌تواند بسط وتفصیل وشرح بدهد برای اینکه دایره عملش وسعت ندارد.

پروراندن مطلب از مشکل‌ترین امور است و انسان باید معمار قابلی باشد تابتواندمطلبی را بسازد. اغلب مردم‌البته توجهی به‌این‌امر ندارند. مثلاً درمقابل یك اثر موسیقی، فقط دل به آهنگهای دلپذیر می‌دهندوبه‌اینکه یك‌سمفونی مثلاً چطوربناشده وتلفیق قشرهاچگونه بعمل‌آمده و یك‌آهنگ به‌چه‌طرز تبدیل به‌آهنگ دیگر شده و در دیگری گم گردیده؛به‌این مطالب‌اصلاتوجهی ندارند.درصورتیکه‌توجه به این موضوع‌هاست که ارزش هنری یك اثررا هویدا می‌سازد.

موسیقی ایرانی مثلا فاقد ساختمان است و دلیلش این است که یك‌صدا است‌نه‌چند صدا.[1] به‌همین‌علت‌نمی‌تواند موضوعی را بپروراند

۱ــ درموسیقی ایرانی چند صدا باهم جمع نیست. جمع چند صدا وهم‌آهنگ کردن‌آنها باهم‌فقط ازعهده‌موسیقی‌ای‌ساخته‌است که‌رشدکافی‌داشته‌باشد.

xalvat.com

و ازهمین جهت هم صورت اولیه دارد.

موسیقی ما، درون را منحل ومضمحل می‌سازد به‌جای اینکه‌به آن پر و بال دهد. موسیقی که هنر است باید انسان را متوجه مطلبی کند نه‌اینکه انسان را فقط ازخودبیخود سازد مثل ماری که افسون شده باشد.درمورد هنرموضوع‌مهم‌مسیر توجه‌است، اگرتوجه‌ما به‌خود اثر هنری بود وآنوقت مجذوب شدیم، در این صورت درمقابل یك اثر هنری قرار گرفته‌ایم والا اگرتأثیریك اثرفقط این‌بود که‌ما رامتوجه حالتهای حیاتی وجسمی خود سازد،آن اثر دیگر هنری نخواهد بود. مثلادرمورد رمان کسانی‌هستند که‌رمانهایی را دوست‌دارند که مشغول کننده است. اینها پس ازخواندن همیشه با دست خالی برمی گردند؛ ولی خوشند به اینکه مدتی مشغول وسر گرم شده‌اند.

خصوصیت هنر

هنر آنچه مجسم می‌سازد چیزی است که ما را مجذوب وجلب می کند. البته چیزهای دیگر نیز غیر از هنر وجود دارند که ما را مجذوب وجلب می کنند ولی اینها با هنر فرق دارند وفـرق آنها از احساسی پیداست که درما ایجاد می کنند. احساسی که اثر هنری در ما به‌وجود می‌آورد، احساسی است که هرچیز جلب کننده‌ای نیز در ما ایجاد می کند؛ منتها با این تفاوت که خوشی و لذتی که در نتیجه

xalvat.com

یك اثرهنری پیدا می‌شود،خوشی ولذتی است که خالی از منظوراست واین حقیقی‌است که کانت فیلسوف معروف آلمان به‌دست‌آورده‌است. خوشیهای‌دیگرهمه‌به‌منظوری‌است.مثلااینکه‌یك‌غذامارا‌جلب‌می کند به‌خاطرحالت جسمانی است که ما در نتیجه خوردن‌آن پیدا می کنیم وهمینطوراست‌وقتی رشادت وتهوریك نفرمارامجذوب‌می‌سازد وموجب شادی وخوشی‌ما می گردد. اینجا نیزخوشی‌ما برای این‌است که مثلا با این‌تهوراوجان کسی‌را نجات‌داده‌یاخواسته‌مملکتی‌راازظلم‌رهایی‌بخشد. یك اثر هنری ولی خودش‌مارا جلب می کند بدون اینکه منظوری‌در کارباشد وهرچیزی که این جنبه‌را داشته باشد به‌آن می گوییم‌زیبا.

زیبایی

زیبایی ارزشش درخودش است نه به‌خاطر چیز دیگری. ما به اطاقی که درآن مسکن داریم و محل نشیمن ماست، یك دفعه از این نظر ارزش می‌دهیم که مورد احتیاج‌ما است؛ یعنی ازنظر عملی به آن ارزش می‌دهیم. دفعه دیگر اما به خود اطاق به‌شکل و صورت وفرم و وضعی که دارد ارزش می‌دهیم یعنی از خودش خوشمان می‌آید.این نوع‌خوش‌آمدن،خوش آمدنی است که درمقابل چیزی زیبا به‌ما دست می‌دهد. برای‌اینکه مطلب کاملا روشن‌شود مثل دیگری ذکرمی کنیم:

ما به‌دهی‌برای خریدآن می‌رویم. نظرما دراین صورت درمقابل ده نظری است عملی یعنی این است که آیا زمین‌آن حاصلخیز است؟ آب‌دارد یانداردوتعداد رعیتش‌چقدراست‌وچقدر محصول خواهد داد و

غیره وغیر.

اما یك دفعه دیگر به‌مناسبت منظره‌ای که این ده دارد بـه‌آن توجه‌داریم. بنابراین دراین مورد نه‌نظری دربین است ونه منظوری‌و این نوع دیدن است که ما آن‌را هنری (یاذوقی) می‌نامیم.

خلاصه هروقت و درهرمورد ما بخود یك چیزارزش دادیم‌یعنی ازخودآن خوشمان‌آمد، ما درمقابل چیزی‌زیبا قرار گرفته‌ایم. البته ارزشهای اخلاقی هم مثل شرف، وفا، اعتماد، صداقت، درستی و راستی ارزشهایی هستند که‌ارزششان درخودشان می‌باشد. یعنی به‌خاطر چیز دیگری نیستند که ارزش دارند. ولی اینکه معهذا زیبا نیستند دلیلش اینست که هر ارزش اخلاقی ارزشی است که به‌عمل یا رفتاری داده می‌شود و هرعمل و رفتاری، عمل و رفتاری است که با کسی می‌شود. خلاصه در هرعمل اخلاقی منظور و هدفی در بین است. مثلا نظر از راستگویی، راستگویی نیست بلکه این است که طرف‌حقیقت رابداند. همینطورآنکه شجاع است نظرش این نیست که شجاع باشد او نظرش نجات طرف ازخطر می‌باشد وچون نظرش این‌است، شجـاع‌است. بنا‌ـ براین‌راستگووشجاع راست‌است که با ارزشند وارزششان درخودشان است ولی ارزشی که دارند ارزش هنری نیست که مثل طلا درخشنده است وخودش‌خودش‌راتسلیم‌می کند (نیچه). هنر نه‌بدردی می‌خوردونه فایده‌ای دارد. آنکه شجاع است عملی انجام می‌دهد، چیزی به‌وجود می‌آورد و به‌ارزشی وجود خارجی می‌بخشد. در صورتیکه هنر فقط می‌نمایاند و ازدنیای واقعی وعملی به کلی‌بر کنار است و به‌همین‌علت

xalvat.com

است که به‌محض اینکه درهنر منظوری در کارپیدا شد اثرآن نیز از بین می‌رود. مثلا یك تابلو که زن‌عریانی را مجسم‌ساخته، اگر به‌این منظور کشیده شده باشد که طرف را از لحاظ جنسی جلب کند، این تابلو دیگرزیبانخواهد بودچون بعلتی خارج ازخود، ما را جلب کرده است. وهمینطور است وضع یك اثرادبی مثل یك رمان‌یا یك نوشته یا یك‌درام ویا یك‌قطعه شعر که‌مثلامنظور اخلاقی‌دارد. منظور ونظر که دریك اثرهنری پیداشد، ارزش‌هنری خود رابلافاصله ازدست‌می‌دهد، حال چه این منظور اخلاقی باشد وچه غیراخلاقی. در هنرقصدوهدف باید فقط نمایاندن باشد وآنوقت است که یك اثر هنری ارزشی که باید داشته باشدپیدا می کند.

لزوم هنر درزندگی

به‌آنچه هنرنمایان‌می‌سازد ما خود درزندگی به‌ندرت‌می‌توانیم بربخوریم. پیرمردی را فلان نقاش روی یك تابلو مجسم ساخته و ما به‌امثال این پیرمرد مکرر در زندگی برخورد کرده‌ایم. ولی‌آیا این پیرمرد همان پیرمرد است؟ هنربه‌طوری که دیدیم آنچه درباطن‌قرار گرفته ظاهر می‌سازد وخلاصه ما را به‌باطنی که پشت یك ظاهر است آگاه می‌سازد. به‌این باطن ولی در زندگی روزما خودمان نمی‌توانیم بربخوریم و چرا چنین است دلیلش روشن است. توجه ما در زندگی روزمره‌به کلی‌جنبه‌عملی‌داردمادرزندگی‌روزبه‌هرچه‌برخوردمی کنیم به‌منظوری است. بنابراین ما در زندگی روزبهرچیز ازنظر مقصود و

xalvat.com

منظوری که داریم توجه داریم ودربحر خودیك چیز، کمتر می‌توانیم غرق شویم.
فشار روز، فشارزندگی، فشارموقعیت، فشار حیات‌به‌ما مهلت نمی‌دهند که خود را خارج ازجریان روز قرارداده و ازنظراین‌آن و این‌لحظه قضایا را نبینیم وقضاوت نکنیم. کار، عجله، وظیفه چنان‌مارا درچنگال خود دارند که ما اگر بخواهیم واراده کنیم بزحمت می‌توانم ازسطح تجاوز نماییم خلاصه نگاه ما_نظرما_توجه ما در زندگی روز در هر مورد جنبه عملی دارد و این امری است قطعی که اگر هنر وجود نداشت بشر نمی‌توانست مافوق جریان روز قرار گیرد و این یعنی که در بحر چیزی غرق شود و از خود یك چیز، برای خاطر خودش خوشش بیاید.

تفاوت بین هنرواخلاق

تردیدی نیست که دستورات و احکام اخلاقی نیز نقش مؤثری در روحیه ما دارند ولی اخلاق به‌طوری که می‌دانیم باری روی شانه می گذاردوما رامکلف وموظف می کند وبه‌همین علت قبول دستورات اخلاقی چندان‌آسان‌نیست. اما هنر درعین حال که ما را متوجه‌درون ومسائل اخلاقی می کند نه‌ما را مکلف می‌سازد و نه تحت فشار قرار می‌دهد.

xalvat.com

تفاوت بین فلسفه وهنر

ممکن است گفته شود هنر تنها نیست که ازعالم درون حکایت می کند بلکه فلسفه هم‌کار و حرفه‌اش اینست. این مطلب کاملا صحیح است‌ولی به‌طوری که می‌دانیم فلسفه‌بامفهومات‌سروکار دارد ومفهومات کلی وعمومی هستند وآنچه در مواردخاص پیش می‌آید، یعنی آنچه یگانه و بی‌نظیراست نمی‌تواندمثل هنرنمایان سازد. شکسپیر که اتللو را مجسم می‌سازد، این اتللو در دنیا یکی است. همینطور است وقتی رامبراندخود رامجسم می‌سازد یا پیرمرد ویا زنی‌را. فلسفه اصولاقادر نیست چیزی را مجسم سازد. فلسفه مطلب را می‌فهماند ولی مجسم نمی‌تواندبکند.یعنی‌ما را درامر کلی بصیر می کندولی فهماندن معتقد ساختن نیست.معتقدفقط هنرمی‌سازد زیراآنچه‌می گوید مجسم‌می‌سازد وما آن‌را می‌بینیم.

حقیقت و واقعیت درهنر

آنچه هنر مجسم می‌سازد واقعیت ندارد ولی حقیقت دارد. این مطلب‌قابل کمال‌توجه است. هنر اگرتقلید بودآنچه واقع است‌مجسم می‌نمود،ولی هنرتقلید نیست. هنر ازتخیل سرچشمه می گیردمخصوصاً در ادبیات. مثلاافرادی که فردوسی مجسم‌می‌سازد: بیژن، اسفندیار، سهراب، گیو و غیره اینها هیچ‌یك واقعیت ندارند. همینطور «شبی یاد دارم که چشمم نخفت‌ـشنیدم که پروانه باشمع گفت». پروانه باشمع صحبت نمی‌تواند بکند و بنابراین، این‌مطلب واقعیت ندارد اما درعین

xalvat.com

حال که آنچه مجسم می گردد غیرواقع‌است، خالی ازحقیقت نیست. ما سرنوشتی را می‌خوانیم و می‌دانیم که واقعیت ندارد ولی معهذا حس می کنیم که حقیقت در بر دارد. برادران کارامازف اثر دوستویوسکی سر گذشتی‌است که‌اصلا واقعیت‌ندارد. همینطور آناکارنیناا‌ثر تولستوی. ولی هردو در این سر گذشت حقایقی را عریان کرده‌اند که هیچ خواننده‌ای نمی‌تواندمنکر شود. همینطور است قضیه روی صحنه‌تآتر. بازی گرانی که روی صحنه می‌آیند ما همه می‌دانیم که اینهااشخاص واقعی درام نیستند یا درصحنه تآتروقتی یکی دیگری را می کشد ما می‌دانیم که‌این کشتن واقعیت ندارد معهذا ماقضیه را جدی می گیریم ومتأثر می‌شویم برای اینکه حقیقتی را حس می کنیم. خلاصه آنچه هنرمند مجسم می‌سازد واقعیت ندارد ولی باید حقیقت داشته باشد. به‌همین علت اگرهنرمندی مثلابه‌اغراق گویی بپردازد یا در امری مبالغه کند و یا حرفی که از دهان یك دهاتی بیرون می‌آید از دهان یك شخص فهمیده بیرون‌آرد یا یك دختر دهاتی را دارای احساساتی کند که متعلق به یك دختر تحصیل کرده شهری است،آن هنرمند نمی‌تواند مؤثر واقع شود واثر او ارزش هنری نخواهد داشت. یك‌اثر هنری ممکن است کاملاً کامل باشد و اجزایش نیز باهم بخوانند و متنوع و در عین حال صورت وحدت داشته باشد ولی چنانچه فاقد حقیقت باشد ما را معتقد نخواهد ساخت و وقتی نساخت اثری هم نخواهد داشت.

xalvat.com

هنرمند

هنرمندآنچه می‌بیند مثل مانمی‌بیند. ماوقتی‌چیزی را می‌بینیم و به‌آن نظرداریم تمام آن‌را نمی‌بینیم یعنی بـه جزئیات آن اعتنایی نداریم. ازطرف دیگر هنرمند عین‌آنچه را که مجسم‌می‌سازدجزء به‌جزء پس نمی‌دهد بلکه خیلی چیزها را حذف می کند وخیلی چیزها رابرجسته نشان می‌دهد برای‌اینکه توجه ما رابه‌عالمی که پشت‌ظاهر قرار گرفته جلب نماید. علاوه براین هنرمند همه چیز را در یك نقطه جمع می کند برخلاف زندگی که درآن همه‌چیز جدا و متفرق است وفشرده در یك نقطه نیست وهمچنین متمایز ازهم نیست. مثلا با یك چروك گوشه دهان، غمی را که یك بشریك عمرمتحمل شده برما نمایان می‌سازد وحواس‌ما رابه‌این‌ترتیب دریك‌نقطه متمرکزمی کند.

نقش هنر درزندگی

هنر به‌طوری که دیدیم ما را غرق دربحریك چیز می‌سازد و وقتی ماغرق دربحریك چیزشدیم خودبه‌خود از جریان روزوموقعیتی که درآن‌قرار گرفته‌ایم، خارج می‌شویم. وهمین‌خارج‌شدن ازجریان روز و زندگی است که به‌مـا اجازه می‌دهد وارد دنیای دیگری شویم که غیراز دنیای روز می‌باشد. اینکه ما پس ازبیرون‌آمدن ازتآتریا سینمابایدمدتی‌بگذرد تا دومرتبه به‌خودآئیم، روی همین اصل‌می‌باشد وهمینطور است وقتی ما یك رمان می‌خوانیم و غرق در خواندن آن هستیم‌ویك مرتبه بایدمثلا ازمیهمانی که وارداطاق شده‌پذیرایی کنیم.

حال قضیه اینجاست که‌آنجا که هنروجود ندارد چیزی هم وجودندارد که انسان مجذوب‌آن شود، نه‌جمالی ونه بنایی. اما آنجا یك نگاه‌هم نیست که عقب چیزی زیبا بگردد. نگاهها درآنجا همه به منظوری‌است،نگاههایی‌است که احتیاجات روزبه‌بشر دیکته‌می کنند. آنجا که هنر نیست چشمهای بشر یا دریده است وطماع یاخمار ویا بی‌حال. اما درمحیطی که زیبایی نیست زندگی هم کیفیتی نخواهد داشت و زندگی که کیفیتی نداشته باشد، قابل زندگی نخواهد بود. آنجا که از دیدن و شنیدن شعفی به‌انسان دست نمی‌دهدآنجا به‌خاطر چیزی‌هم نمی‌شود وجود داشت. در محیطی که همه چیز زشت است زندگی نیز بی‌لطف است. شوق و ذوق را در زندگی،زیبایی موجب می گردد و به‌طوری که می‌دانیم هرایجادی شوق و ذوق می‌خواهد. بنابراین،آنجا که شوق وذوق نیست حس ایجادهم نیست یعنی کسی‌در پی‌تغییر شکل و صورت چیزی نیست. خلاصه آنجا که زیبایی نیست زندگی، مردگی‌است ویأس‌جانشین شوق‌وذوق وخوشحالی است.

مابیوگرافی یك‌شخص بزرگ‌را که می‌خوانیم،مثلابیوگرافی بیسمارك‌را، چقدرچنین نوشته‌ای می‌تواننددر ما تأثیر داشته باشدقابل وصف نیست. این بیوگرافی مارابه کلی ازمحیط تنگ ومحدودی که داریم خارج می‌سازد وافق مارا وسیع می کند و اگرآنطور که بایدو شایددرما اثر کندمی‌تواند قضاوت‌ما، نظرما وروحیه ما رابه کلی‌تغییر دهد. یا ما مثلا تاریخ رفرماسیون را که می‌خوانیم آنجا می‌بینیم که چطورکارا کتر یك ملتی ساخته وپرداخته می‌شود و چه جریاناتی

xalvat.com

باعث چه جریانات دیگر می گردد وچطور خط مشی یك حکومت‌در سرنوشت مردم‌یك مملکت‌مؤثر است. بنابراین باید گفت که نقش‌هنر در زندگی نه‌فقط مهم است بلکه یگانه است. ماباید بدانیم که درهمه جا نویسندگان بوده‌اند که مردم را بیدار کرده وسطح معنوی را بالا برده‌اند. مخصوصاً نویسندگان رمان و درام. یك چاسرویك شکسپیر درانگلیس کافی بودبرای اینکه‌ملت انگلیس بتواند این باشد که‌امروز هست. اثری که‌نویسندگان درجامعه دارندهیچ قدرت دیگری‌ندارد. درفرانسه مونتسکیو و روسو و ولتر بودند که تحول اجتماعی را به وجودآوردند. آنجا که درام نویس و رمان‌نویس نیست توده مردم هم سطح فکرش بالا نیست ونمی‌تواند هم بالا باشد.

تردیدی نیست که نقاشی وموسیقی ومعماری نیز نقش مهمی در زندگی دارند ولی تحولات اجتماعی در یك جامعه، همیشه به‌دست نویسندگان انجام گرفته است. یعنی اینها هستند که زمینه را برای تحول ایجاد کرده ومی کنند؛ واینها هستند که سطح فکر بشر رابالا برده وچشم او راباز کرده وموجب می‌شوند که بشر درصدد برآید که شکل و صورت زندگی را عوض کرده وبه‌صورتی درآورد که در عالم ایده وجود دارد. بشرآنچه می کند برای آینده می کند وهمین نشانه این است که بشر به‌غلط یا به‌صحیح در مقابل آینده مسئولیتی را به عهده دارد تاآنجا که قدرت وشخصیت او عملا اجازه دهد. اما ازطرف دیگر بشر عرق دراین وآن واین لحظه است وبه‌اصطلاح معمولا از نوك دماغ خود نمی‌تواند بالاتر را ببیند. علاوه براین، این تمایل در

xalvat.com

او هست که قضایا را حتی‌المقدور آسان بگیرد و آنچه هست بگذارد همانطور که هست باشد ومثل تخته‌ای که روی‌آب شنا می کند، مایل است بگذارد جریان او را باخود ببرد بدون آنکه لازم باشد دست وپایی بزند. اما این خصوصیت موجب می گردد که اغلب آنچه بشردر پیش دارد و یا آرزوی آن‌را می کند ویا ایده‌آل اواست، انجام‌آن را ازامروز به‌فرداد موکول نماند وخلاصه دست ازفعالیت برای یك آتیه دور بکشد.

xalvat.com

اما هستند افرادی که نظرشان بالاتر می‌رود و بادرنظر گرفتن امکانات موجود، می کوشند کاری در زندگی انجام دهند. اینها کسانی هستند که سازنده وایجاد کننده‌اند؛ یعنی کسانی هستند که می‌خواهند آنچه را که هست به‌صورت بهتری درآورند. اینها البته طبقه‌بندی شده‌اند. عده‌ای‌هستند که می کوشند چیزی به‌وجودآورند. ولی هدفی که دارند ازنظر ایده‌آل بشری کوچك ومحدود است. عده دیگر هستند که هدفشان وسیع‌تر وعمومی‌تر است. یعنی فعالیت دسته جمعی به‌وجود می‌آورند وقوه بزرگتری را برای‌کارهای بزرگتری به‌فعالیت وادار می‌سازند. اما اینهاهم ایجاد کنندگان واقعی نیستند؛ زیرا چه‌فایده از کوشش وعملی که به‌وجودخود انسان بستگی داشته باشد، بنابراین، ایجاد واقعی آنجا است که وقتی وجود پیدا کرد، باقی بماند؛ یعنی قوه حیات داشته باشد واین یعنی که ایجاد کننده، ثمراثر خودرا نخواهد. بنابراین ایجاد کننده‌واقعی کسی است که برای‌آینده زندگی کند، آینده‌ای که او دیگر نقشی درآن ندارد. عشق واقعی

فقط در این افراد است و بس. زیرا این عشق است که بی‌نظر و بی‌طمع است و حقیقتا مجذوب جمالی است که می‌خواهد درآینده وجود پیدا کند. ایـن عشق را افلاطون درمجـلس ضیافت (Symposion) مجسم ساخته و به‌آن Eros نام داده است.

xalvat.com

انواع هنر

هنر به‌طوری که‌می‌دانیم چندنوع است:ادبیات، موسیقی، نقاشی، مجسمه‌سازی، معماری و زینت‌کاری که عبارت ازنقش ونگار است. در دنیای هنر، اول ومهمتر ادبیات است وآخرزینت‌کاری. هنر را به‌طور کلی میتوان به‌دودسته تقسیم کرد: هنرهایی که دارای موضوع‌اند و هنرهایی که فاقد موضوعند موسیقی ومعماری فاقد موضوع‌انـد بقیه ولی همه دارای موضوع‌اند. مجسمه‌ساز به‌طوری که می‌دانیم همیشه و درهرمورد موضوعی را مجسم می‌سازد. مثلا یك سر بـاز را. همینطور است وضع‌ادبیات‌ونقاشی، اینجا نیزهمیشه موضوع‌وجود دارد.موسیقی ومعماری ولی فاقد موضوع‌اند.

موسیقی‌ساز اصلا چیزی جلویش نیست ودر شکل وصورت‌دادن به‌اصوات‌کاملاآزاداست. موسیقی‌ساز ازهیچ، یك چیز به‌وجودمی‌آورد. درمعماری ولی قضیه به این نحو نیست. آنجا همیشه یك منظور عملی درکاراست. بنایی که برای‌زندگـی مفید نباشدآن بنا، بنانیست. بـه‌همین علت معمار مثل‌آهنگ‌ساز آزادی‌کامل ندارد ومجبور است‌تابع قواعدی باشد. ممکن است گفته شود که معماری نیز دارای موضوع

است چونکه همیشه موضوعی را، مثلا مسجدی یاقصری را مجسم می‌سازد. این البته اشتباه است زیرا خود معمار موضوع را انتخاب نمی کند، به معمار گفته می‌شود که چه بسازد وحتی بزرگی بنا، محل و مصالح بنا قبلا برای او تعیین می گردد. معمار در حقیقت یك تکلیف عملی به‌عهده دارد نه یك تکلیف هنری. اومثل مهندسی است که بایدطبق قواعدی بنایی‌را بامشخصات معلومی برپانماید.اما اینکه معهذا موفق می‌شود جنبه هنری به‌کار خود بدهد، این درنتیجه نبوغ است که ممکن می‌سازد دوچیز مخالف چنان به‌هم ممزوج شوند که یك چیز واحد را تشکیل دهند. معمار از یك طرف باید نظرش کاملا عملی باشد. یعنی باید احتیاجات بنارا درنظر گیرد و قواعد ساختمان را رعایت کند. معمار نمی‌تواند به‌جای یك شبستان چیز دیگری‌بسازد وبه‌جای یك پی که قطرآن باید دومتر باشد، پی‌بانیم‌متر قطر زیربنا قرار دهد. اما ازطرف دیگر اگر بخواهد کار او هنرنامیده شود،باید درپروراندن جسم ساختمان‌آزاد باشد. وازیك طرف آزاد نیست و از طرف دیگر بایدآزاد باشد و حل این مشکل است که بزرگی او را نمایان می‌سازد. او به‌یك چیز عملی باید جنبه هنری بدهد؛ یعنی مشکل‌ترین کار را انجام دهد. به‌طوری که دیدیم زیبایی آنجا است که منظوری دربین نباشد وما ازخود یك چیز خوشمان بیاید. یك مسجد یایك‌قصر یا یك آرامگاه که جنبه عملی دارند، یعنی وسیله‌اند وارزششان درخودشان نیست، چطور اینها این جنبه را پیدا می کنند که در عین حال که به‌منظوری برپا شده‌اند خالی ازمنظور می‌نمایند

xalvat.com

معمایی است که توضیح قانع کننده‌ای نمی‌شود درباره‌آن‌داد. دراینکه بنایی مثل مسجد گوهرشاد در مشهد واقعاً زیباست، در این شکی نیست. ولی اینکه چطور دونفر مختلف اینجا به‌صورت یك واحد در ـ آمده‌اند، گفتنش بسیار مشکل است.

در زینت‌کاری این مشکل وجود ندارد. اینجا یك مشت خطوط است که به‌اشکال مختلفی درآورده شده است. راست است که این خطوط وجود مستقل ندارند؛ برای اینکه نقش چیزی هستند، مثلا نقش‌کاشی یا قالی. ولی زینت‌کار در هرصورت آزادتر ازمعمار است. معما ولی اینجاست که زینت‌کاری اگر هنر باشد کدام باطن رانمایان می‌سازد.

xalvat.com

قشرهای زیر درمعماری وزینت‌کاری

در زینت‌کاری به‌طوری که می‌دانیم یك گل و بوته، یایك‌علامت (سمبل) که رل عمده را (motif) دریك نقشه دارند، دایم تکرار و گاهی نیز به‌صورت دیگری جلوه گر وتکرار می‌شوند. واینجا هر موتیوی دارای قرینه است و این یعنی که در زینت کاری سیمتری (قرینه) وجود دارد. اما ازاینها گذشته در زینت‌کاری وضع خطوط است که توجه را جلب می کند.خطوطی که دراینجا به‌کار رفته گاهی سریع می‌نمایند، گاهی نرم وملایم، گاهی باپیچ وتاب و گاهی خالی ازهرنوع احساس مثل اشکال هندسی که مرده وبی‌جانند و حرکتی‌در آنها نیست. درزینت‌کاری آنچه ما در رو می‌بینیم، یك مشت خطوط

است اما آنچه از زیر درونمایان است اولا حرکت وجنبشی است که در خطوط دیده می‌شود؛ ثانیا بهم پیچیدن وازهم باز شدن خطوط‌است وهمین‌باعث بوجودآمدن احساساتی‌درما می گردد؛ ثالثاتنوع ووحدتی است که به‌چشم می‌خورد وازهمه اینها مهمترطرز ترکیب کردن این همه خطوط باهم است و صورت تامی است که این خطوط دارند. البته اینجا آنچه پشت ظاهرقرار گرفته عمیق‌نیست وبهمین علت هم زینت‌کاری‌را نمی‌شود در ردیف هنرهایی مثل‌نقاشی قرار داد، ولی دراینکه زینت‌کاری نیز هنر است، ازاینجا پیدا است که احساس خوشی که‌در اثرآن دست می‌دهد نیز، خالی ازمنظور است.

در قسمت معماری چون هدف عملی است قاعدتاً قشری هم نمی‌بایستی در زیرآن‌باشد ولی معهذا هست. ما مسجدی را دراصفهان از نزدیك می‌بینیم بعد به‌رم می‌رویم و کلیسای سن پیر را نیز آنجا می‌بینیم؛ یا میدان شاه را در اصفهان، مقایسه بامیدان مارکوس در ونیز می کنیم. دراصفهان معلوم است که در شرق هستیم و در رم‌معلوم است که در غرب هستیم. چرا؟ برای اینکه‌بشرآنچه می‌سازدهمانطور می‌سازد که خودش هست و به‌همین‌علت است که ایرانی درمعماری‌یك سبك دارد وآلمانی مثلا یك سبك دیگر. طرزنشست و برخاست، سطح اجتماعی، آداب و رسوم وتصورات وتخیلات وآب وهوا، تمام اینها در سبك‌معماری دخالت دارند. دوبشر خانه‌ای‌می‌سازند، یکی اصلا به‌فکر نیست که‌مثلا اگر این در راآن طرف‌کار می گذاشت، صورت وشکل اطاق قشنگ‌تر می‌نمود یااگر سقف را قدری پائین‌تر می‌آورد،اطاق

xalvat.com

تناسب و وحـدت بیشتری پیدا می کرد. دیگری ولـی از اول به‌فکر این است که خانه‌اش صورت وشکلی پیدا کند. بنابـراین اولی عملی فکری می کند و دومی هنری. همینطور است موضوع، وقتی به خانه یك تاجر وارد می‌شویم وبعداز آن به‌خانه‌ای می‌رویم که صاحب آن شخص متمدنی است یا به‌خانه‌ای می‌رویم که صاحب‌آن اهل علم است ویا یك خان است و یا یك ملا است. اینها هریك خانه خودرا به‌نحـو مخصوصی مبله می کنند یکی به‌فکر این است که زرق وبرق بـوضع خانه خود بدهد وخانه خود را به‌رخ‌مردم بکشد. دیگری تناسب رادر نظر می گیرد واینکه هرچیزی به‌چیزی دیگر بخورد و همینطور به خودش. سومی اصلا توجهی به صورت و شکل خانه ندارد و چهارمی چون ازیك ایل باید پذیرایی کند وهمه قسم آدمی به خانه‌اش میآید، زندگی خصوصی درخانه‌اش ندارد. ویك ملا که دائم‌باید نماز بکند و عبادت‌نمایدوتشریفات مذهبی به‌جاآورد، اونیز بدیهی‌است که‌خانه‌اش صورت مخصوصی خواهد داشت. خلاصه اینکه پشت ظاهر هرخانه‌ای شخصی قرار گرفته که روحیه وطرز فکرمخصوصی دارد وهمین است آنچه که درظاهر یك بنا از زیر نمایان است. ما درخیابان چراغ گاز که هستیم، پشت بناهای‌آن کسی وشخصیتی را نمی‌بینیم. اینجادرست معلوم است که هدف ازاین بناها چه بـوده. امایك بنای هنری کـه می‌بینیم، مثلا مسجد گوهرشاد رادرشهرمشهد،آنجامی‌بینیم که قدرت واراده‌ای درکار بوده است. نه چون بنای مسجد گوهرشاد بزرگتر و مزین‌تر است، زیرا یك‌بناممکن است خیلی بزرگ و حتی تزیین نیز

xalvat.com

شده باشد (شهربانی کل درتهران) ولی معهذا مبتذل جلوه کند. یعنی کسی وشخصیتی پشت‌آن دیده نشود. مابه‌یك شهر که وارد می‌شویم از ظاهر شهر می‌توانیم کاراکتر افراد شهر را تشخیص دهیم و ازبناهای تاریخی یك مملکت قدرت وعظمت‌آن مملکت را. مثلا تخت‌جمشیدرا که می‌بینیم فوری پی‌می‌بریم به‌اینکه‌سلسله هخامنشی شاه‌های‌صاحب اراده‌ای داشته است. هر کسی مونیخ رفته باشد حتما توجه پیدا کرده است که این شهر روزی مقرشاه بوده است: خیابانهای عریض، بناهای عظیم ومیدانهای وسیع پاریس، مثلا فورا ازظاهرش پیدا است که اینجا اهل ذوق مسکن‌دارند. شهرهایی هستند که پهلوی هم قرار گرفته‌اند ولی یکی دریك مملکت قرار گرفته ودیگری در مملکت دیگر وما فوراً متوجه‌می‌شویم که این شهر متعلق به‌آلمان است وآن شهر متعلق به‌سوئیس یا اطریش. همین تهران خودمان، اگر خوب در آن دقیق شویم، می‌بینیم که درست عکسی از روحیه خود ما می‌باشد: پایتخت‌ما مرکز اصلا ندارد. همانطور که خودمان مرکزی در خود نداریم و متمرکز نیستیم. در تهران هرچه هست پخش است وتصادفی به‌وجود آمده. اینجا هرچه هست بدون نقشه انجام گرفته است.

مطلب دیگر که درمعماری باید به‌آن توجه داشت این است که درمعماری دوعامل بزرگ درکار است که کار ایجاد کننده را فوق‌العاده مشکل می‌سازد. یکی نوع مصالح است و دیگری برآوردن احتیاجات. سازنده ازطرفی باید احتیاجات را برآورده کند، یعنی عملی فکر کند وازطرف دیگر صورت وشکلی به‌وجود آورد که در

ایده دارد. ترکیب کردن اجزای یك بنا به‌نحوی که هم احتیاجات را رفع کند وهم‌ایده‌را مجسم سازد، ازمشکلترین امور است. به‌خصوص‌با مصالحی که به‌زحمت می‌شود باآن تغییرشکل داد. این است که اغلب بناهای بزرگ، بی‌ریخت ازآب درمی‌آیند. یعنی صورت وشکلی که باید داشته باشند ندارند (مجلس سنا درتهران) تردیدی نیست برای اینکه یك‌بنا جلوه کند، باید سازنده آن تاحدی آزادی عمل داشته باشد. یعنی محل آن باید محل مناسبی باشد. مجلس سنا به طوری که می‌دانیم درمحل مناسبی بنا نشده است و شاید به همین علت نیز سازنده‌آن نتوانسته است ازعهده کار برآید.

xalvat.com

انواع زیبایی

علم زیبایی که در فلسفه به‌آن Aesthetik می گویند، علمی است عقب افتاده یا چون توجه به آن نبوده و یا نه این سبب که علم در این قسمت اصلا عاجز بوده که حقایقی را روشن سازد.

مابا تمام توضیحاتی که دادیم، بالاخره نتوانستیم بگوییم که ارزشهای هنری، ارزششان درچیست. یعنی نتوانستیم بگوییم که‌ارزش یك اثر هنری درچیست. مثلا قشنگی چیست یا اینکه وقتی می گوییم به‌به حافظ چه خوب این شعر را گفته توضیح دهیم که به‌به ما برای چیست. اینکه حافظ این شعر را سلیس گفته یا محکم گفته، این مفهومات راست است که خصوصیاتی را به‌ما نشان می‌دهند، ولی آنچه ما دراحساس خود به‌آن دانا هستیم آن را به‌ما نمی گویند. ممکن

است دراثر این باشد که هراثرهنری چیزی‌یگانه است وچون ما هر-چه درباره آنها می گوییم به‌وسیله مفهومات باید بگـوییم ومفهومات کلی هستند یعنی شامل موارد دیگری هم می‌شوند؛ ایـن است کـه نمی‌توانیم یگانه بودن آنها را بیان کنیم. مثلا ما صورتی را می‌بینیم که زیبایی خاصی دارد. این خاص بودن را ما هرچه بخواهیم برای دیگری توضیح دهیم غیر ممکن است که از عهده برآییم زیرا اگر بگوییم پیشانی بازی دارد یا دماغ کشیده‌ای یا چشمهای عمیقی، اینها همه چیزهایی است که افراد دیگرهم ممکن است داشته باشند.اصولا خود لغت زیبا مفهومی است کلی، زیرا ما به خیلی چیزهای مختلف زیبا می گوییم. مثلا چیزی که در لباس کمدی در آمـده یا در لباس تراژدی یا به‌صورت یك‌بنا. بنای تخت‌جمشید زیباست شعر حافظ نیز به‌همچنین و همینطور مجسمه پی‌یتا در سن‌پیر اثر میکل‌آنژ. عجیب اینجا است که ما به‌پی‌یتا که فوق‌العاده تأثرانگیز است، زیبا می گوییم و به رونوس میلو هم که فرح‌انگیز است، زیبا می گوییم. پس فرق‌اینها درچیست؟ به‌طوری که ملاحظه می‌شود، زیبا چـون کلی است، شامل خیلی چیزها می‌شود، ولی خاص بودن این چیزهارا نشان نمی‌دهد. به همین علت در زبان مشتقاتی از مفهوم زیبا به وجود آمـده است مثل قشنگ، خوشگل، دلربا، باعظمت، خارق‌العاده، جـذاب، تأثرانگیز، مضحك وغیره که زیبایی هرچیزی را مشخص‌تر می‌نماید. ما مثلا بـه تخت‌جمشید نمی گوییم قشنگ و به‌شعر حافظ نمی گوییم با عظمت و به‌شاهنامه فردوسی نمی گوییم دلربا وغیره. ولی ایـن لغات نیز کلی

هستند. مثلا ما طوفان دریا را که از دور می‌بینیم، می گوییم باعظمت است. ولی‌همینطور عظمت‌اخلاقی را، یعنی‌هم‌بشر را باعظمت‌می‌خوانیم وهم‌دریا را وهمینطور یـك‌بنارا مثلا تخت جمشید یـا بنای کلیسای بزرگ را در کلنی.

در زبان‌فارسی‌لغاتی که اززیبایی مشتق شده‌اندخیلی محدودند؛ بخصوص لغاتی که مربوط به‌زیبایی طبیعت می‌شوند. بـه‌این جهت مـا آنچه درمقابل مناظر طبیعی احساس می کنیم، نمی‌تـوانیم ادا نماییم. مثلا منظره پس‌قلعه بـا منظره نیاوران فـرق دارد و همینطور منظره نیاوران با منظرهٔ لب دریای خزر ومنظره لب دریای خـزر با منظره جنگلهای گرگان. ولی ما لغاتی برای معرفی هریك ازآنها نداریم؛ یا اگر داریم بدبختانه من نمی‌دانم. بـرای تشخیص یك صورت زیبا، بیشتر لغت داریم مثلا با نمك، ملیح، گیرا، خوشکل، دلربا یادلفریب وغیره.

xalvat.com

زیبایی درطبیعت

ما گفتیم زیبایی درآنجا است که درونی در ظاهری نمایان‌شده باشد. بنابراین هرجا ودرهرمورد ما چیزی را زیبا احساس می کنیم برای اینست که ظاهرآن که محسوس است،نماینده باطنی می‌باشد که محسوس نیست ولی درعین حال قابـل رویت است. حال می‌پرسم که چیست آن باطنی که مثلا در ظاهر این منظره نمایان گردیده که به این واسطه این منظره زیبا جلوه می کند. من خیال مـی کنم کسی

نباشد که زیبایی مثلا آسمان را بالای بام احساس نکرده باشد. بنابر ـ این سؤال می کنم که‌چیست آنچه که این‌آسمان رااینطور زیبا کرده است؟ فکر کردن در این مورد کاملا بی‌فایده است، چون روی فکر هیچ‌وقت چیزی را نمی‌شود زیبا دید. برای اینکه زیبایی چیزی است که رویت می‌شود، مثل‌ماه شب چهارده. مادرمقابل یك صورت که‌قرار گرفته‌ایم ازطریق فکر نمی‌توانیم زیبایی آن را تشخیص دهیم. پس‌در مورد زیبایی آسمان هم باید دید که احساس ما به‌ما چه می گـوید. یعنی باید به احساس مراجعه کرد و ازاحساس ایـن سؤال را نمود و جواب آن‌را ازاحساس شنید.

یك مشت ستاره درخشنده بدون هیچ قاعده و نظمی روی صفحه آسمان پخشند دور ازما، خیلی دور که دست بشر به‌آنها نمی‌رسد.این ستارگان‌ساکت وآرام میلیونها سال‌است که به‌راه خودهمینطورادامه می‌دهند. به کجا؟ معلوم نیست. عجیب، عجیب معمایی است!

این بنظر من اولین احساسی‌است که ما می کنیم وقتی در بحر آسمان غرق می‌شویم: احسات حیرت! حیرت ازاین جریان که برای ما معمایی است. حیرت ازاین عالم. حیرت ازامرخلقت وهمین‌حیرت است، همین لاینحل بودن قضیه است که ما را مجذوب ایـن بساط در آسمان می کند. مجذوب چه‌چیز؟ مجذوب همین معمایی که‌ستارگان به‌عنوان یك مسئله لاینحل جلوی ما قرارمی‌دهند. بنابراین باطنی که اینجادرظاهر نمایان گردیده، همین جنبه متافیزیکی است که آسمان برای ما دارد. البته خیلی چیزها هستند که موجب می گردند چنین

xalvat.com

باطنی درظاهر نمایان گـردد. یکی دوری ستاره‌هـا است، یکی طرز حرکت آنهاست که گویی در راهی لایتناهی قدم برمی‌دارند، دیگـر بی‌اعتنایی آنها نسبت به‌اموری‌است که روی زمین انجام می گیرد و ما آنقدرآنها را مهم می‌پنداریم. دیگر سکوت عجیبی است که‌آن‌بالا حکم‌فرما است و این سکوت چـه آرامشی در دل‌ایجـاد نمی کند! انسان وقتی میان همنوعان خود که هست، همیشه انتظار اذیت وآزار را دارد و همیشه یا نگران است و یا تحت‌فشار. اما در مقابل طبیعت، ما نه تقاضایی داریم و نـه انتظار سوئی و راحت و آسوده می‌توانیم به آنچـه می‌بینیم دل بدهیم و ساعتها در بحر آن غرق شویم.

xalvat.com

حیرت وتعجبی که بحث شد، درمقابل سایرموجودات نیزوجود دارد. عقابی درآسمان، بالهای خود را بازکـرده چرخ می‌زند و دور می‌زند یا عنکبوتی تار وپود بهم ریسته، دامی می‌سازد. این‌پاهای دراز ونازك واین بدن اندازه یك عدس آیا حیرت‌انگیز نیست؟ صنعتی که درپاهای عنکبوت به‌کار رفته آیا صنعت نیست؟ وآیا این صنعت مـارا مات‌ومبهوت نمی‌سازد؟ خودخلقت، آیااین‌لغت معما نیست؟ موجوداتی درطبیعت هستند که می‌شود گفت درست یك اثرهنری هستند. یك‌مار، اگر ترس ازآن نباشد آیـا زیبا نیست؟ همه چیز در اومتناسب خلق شده، چه حرکات عجیب وغریبی بدنش دارد که معلوم نیست این همه صنعت برای چه‌اصلا به‌کار رفته است. کسی که توجه به طبیعت پیدا کرد ممکن نیست جلب و مجذوب نشود. کسانی هستند کـه طوری

مجذوب عالم موجودات می‌شوند که جزهمین اشتغال‌آرزوی دیگری ندارند. مثلا همین بی‌خبری موجودات از سرنوشت خود چقدر جلب توجه می کند. خروسی با نخوت هرچه تمامتر قدم برمی‌دارد و نمی‌داند که در آشپزخانه مجاور کاردی برای بریدن سر او دارد تیز می‌شود.

این بی‌خبری ازسرنوشت،خود درطبیعت به‌حدی‌جالب است که ما را می‌تواند منقلب کند.

xalvat.com

زیبایی مناظر طبیعی

در دامنه وسیع کوهی قرار گرفته‌ایم. از دور کوه پیداست و دامنه کوه سبز وخرم است. دهکده‌هایی هم در این دامنه از دور دیده می‌شوند. قدم که در دامنه می گذاریم جویهای‌آب و سبزی مفصلی می‌بینیم. موسم بهار است درختها تازه سبزشده‌اند و حاشیه مرزها و جویها مملو از گلهای صحرایی است. چند لکه ابر سفید نیز روی آسمان‌آبی دیده می‌شود. نزدیك ظهر است وخورشید درخشندگی عجیبی به‌طبیعت داده است. این منظره‌ای است که ماجلوی چشم‌داریم خوب، چیست اینجا که مارا وادار می کند به‌اینکه بگوییم به‌به‌عجب منظره‌ای است! رنگها و زلالی‌آب وتروتازگی درختان وشفافیت هوا، اینهاهمه حیات مارا متأثر می‌سازند، یعنی‌ارزشی که‌ما به‌اینهامی‌دهیم، ازلحاظ حیاتی می‌دهیم نه ازلحاظ هنری و ذوقی. زیرا خوشی هنری و ذوقی آنجا است که ماجلب طریقهٔ نمایاندن چیزی شویم نه اینکه

ازلحاظ حیاتی یااخلاقی جلب گردیم. بنابراین باید سئوال کرد که کدام باطنی است اینجا که نمایانده شده است.

فرض کنیم که این منظره‌ای که ما جلوی چشم داریم، این منظره نبود ومنظره‌دیگری بود. مثلا یك‌جنگل جلوی ما بود. دراین صورت آیا هردوی این مناظریك حالت را می‌داشتند؟ منظره‌ای‌هست که ما را کسل می کند ومنظره‌ای هست که ما را خوشحال می کند. بنابراین، هرمنظره‌ای حالتی دارد، یعنی منظره‌ای هست که تاریك می‌نماید ومنظره‌ای هست که گرفته است (تنگ غروب در در که) و منظره‌ای هست که هیچ‌آثار حیاتی درآن نیست ومثل مرگ‌لایتناهی است (کویر). دراینکه خود منظره تاریك و بازو گرفته نیست دراین شکی نیست. دراین هم که ما این حالت را به آن نمی‌دهیم نیزشکی نیست. زیرا مانمی‌توانیم حالت یك منظره را مطابق میل خود تغییر دهیم. بنابراین باید گفت که این حالت، حالتی است که اززیردر رو نمایانده شده است. ماجلوی هرمنظره‌ای که قرار بگیریم حالتی به‌ما دست می‌دهد. یعنی یا غمگین می‌شویم یا خوشحال یا یاس به‌ما دست می‌دهد یا امید و این احساس درونی که به ما دست می‌دهد، دلیل بارز براین است که ما درمقابل چیزی زیبا یا زشت قرار گرفته‌ایم. ما همانطور که دریك صورت می‌خوانیم که این آدم، آدم مورد اعتمادی است، همانطورهم درقیافه یك‌چشم‌انداز چیزهایی می‌خوانیم ودرنتیجه مجذوب آن می‌شویم یا روبر گردان ازآن. بشر که چیزی رامی‌بیند هیچ‌وقت به‌آنچه واقعا می‌بیند اکتفا نمی کند، بلکه خیلی چیزها را

پشت این ظاهر نیز می‌بیند. ما در زندگی عادی ومعمولی نیز همین روش را داریم. یعنی همیشه بالاتر ازآنچه می‌بینیم می‌رویم.مثلا نگاه به‌یك شیئی که می‌اندازیم می‌دانیم که این شیئی سفت است یا نرم. در صورتی که فقط با دست زدن می‌توانیم این‌امر را تشخیص دهیم. ما که صدای پا را دراطاق پشت می‌شنویم می‌دانیم که کسی در آنجا راه می‌رود وحتی می‌توانیم حدس بزنیم که او درآنجا به‌چه کاری مشغول است. بنابراین‌قضیه چنین نیست که مافقط آنچه را که می‌بینیم به‌آن دانا هستیم. ماهرچه می‌بینیم‌سعی داریم که آن را تکمیل کنیم.ماوقتی با یك چیز ناقص روبه‌رومی‌شویم، فورا صورت وحدت و کمالش را جلوی چشم می‌بینیم ودر برابریك چیز نامتناسب، صورت متناسبش‌را. خلاصه اینکه دانایی ما بالاتر می‌رود از آنچه به آن دانا می گردیم. دانایی از حدود خودش تجاوز می کند وازآنچه به‌او داده شده‌پافراتر می گذارد و اکتفا به حدود خود نمی کند، بلکه سعی دارد به ربط و اتصال‌آنچه که می‌بیند نیز دانا شود ویا به آنچه پشت پدیده‌ها قرار گرفته است پی‌برد. اما دانایی ما نه‌فقط این سعی را دارد بلکه به‌هر چه دانا می‌شود نیز نظری به‌آن دارد. البته هرچه سطح‌معلومات‌بالاتر می‌رود وهرچه بشر فکرش بازتر می‌شود، سعی دارد که آنچه‌می‌بیندو به‌آنچه دانا می‌شود آن را همانطور ببیند که هست. یعنی بی‌نظر و بی طرف. معهذا بشر نمی‌تواندکاملا بی‌نظر بماند.

بی‌نظری‌کامل مولود تمدن جدید است و سابقه طولانی ندارد. بشر عقب افتاده همه‌چیز را بیش ازآنچه هست می‌بیند. مثلا یك جسد

xalvat.com

مرده‌را بیش‌ازیك جسد مرده می‌بیند و به‌همین‌علت نیز از آن وحشت دارد یا به خانه نو که نقل مکان می کند، با یك نگرانی وارد آن می‌شودیا با یك چیز ناشناس کـه روبرو می‌شود آن‌را مخوف تلقـی می کند. این بیشتر دیـدن البته علتش فقـدان معرفت و دانش است. ولی در مورد دیدن ذوقی وهنری قضیه این‌طور نیست. یعنی وقتی ما یك بیابان را بیش ازآنچه هست می‌بینیم، یا یك جنـگل را ویا یك دره را، این روی عدم معـرفت نیست، زیرا ما خود واقفیم که کـوه مخوف نیست وجنـگل وحشتناك نیست وبیابان بادشت ودشت با جلـگه فرقی ندارد. ما این حالتها را در مقابل طبیعت پیدا می کنیم بـرای اینـکه قوه شناسایی را کنار گذارده به‌طبیعت از نظری دیـگری نگاه می کنیم، از دریچهٔ احساسات.

xalvat.com

زیبایی در بشر

بشر نیز موجودی است که می‌تواند زیبا باشد. زیبایی یك زن یا یك‌مرد چیزی‌است که تقریبا هر کس به‌آن برخورده است. تردیدی نیست که احساس این نوع زیبایی، بیشتر روی غریزه جنسی است و این یعنی که خوشی‌ای که‌ما درمقابل این‌نوع‌زیبایی احساس می کنیم، حیاتی است نه ذوقی. ذوقی، خوشی‌ای است که بی‌نظر باشد. در ایـن مورد ولی چون حیات ما یا جسم ما متأثر مـی‌شود، ما احساس خوشی می کنیم. یعنی درحقیقت ما ازآنچه درمقابلمان قرار گرفته ازخودش خوشمان نمی‌آید، بلکه ازآن به‌این علت خوشمان می‌آید که جسما

ما را متأثر می‌سازد.

تردیدی نیست که بشر نیز درظاهرش باطنی نمایان است. بنابر- این‌ممکن است بگوئیم که زیبا بشری‌است که درونی پاك و بی‌آلایش در ظاهرش نمایان‌باشد. ولی این درست نیست زیرا یك‌نفر بی‌کارا کتر نیز زیبا جلوه می کند؛ ازطرف دیگر زیبایی منحصر به‌جوانان نیست ویك پیرزن یا یك پیرمرد نیز ممکن است زیبا جلوه کنند. بنابراین قضیه چیست؟ تردیدی نیست که نه بی‌آلایشی و پاکی زیبا است ونه آثارحیاتی مثل سلامتی ـ شکفتگی وصافی‌ونرمی وغیره. اگرزیبایی بشر بسته به‌این بود که درون پاکی در او وجود داشته باشد سقراط نمی‌توانست‌زشت بوده باشد و آلکیبیادس زیبا. قضیه زیبایی بشرظاهراً این طور قابل حل است که باید درونش با ظاهرش بخواند. یعنی باید همه‌چیز او متناسب وهم‌آهنگ باشد و وقتی چنین بود آنوقت است که می گوئیم زیبا است.

ما صورت زنی را می‌بینیم که ازآن‌بی‌نهایت خوشمان می‌آید. ولی یك‌ژست ازطرف اوکافی است که ما را از اوزده کند. چرا چنین است؟ دلیلش اینست که آن صورت، وحدتی که قبلا درنظر ما داشت، دیگر دارا نمی‌باشد. و اینکه ما صورت یك پیرمرد یا یك پیرزن را نیز زیبا می‌توانیم تلقی کنیم این بهترین دلیل است براینکه قضیه زیبایی در بشر جز وحدت و هماهنگی چیز دیگر نمی‌تواند باشد.

xalvat.com

ادبیات

ادبیات در دنیای هنر مهمترین مقام را داراست. زیرا هرچه را که با زندگی بشری سروکار دارد، یعنی هرپیش‌آمدی، هرتقدیری، هرواقعه و هرعملی و هرسرنوشتی را می‌تواند مجسم سازد. درصورتی که سایر هنرها دایرهٔ عملشان این‌طور وسیع نیست.

البته از طرف دیگر ادبیات مثل سایر هنرها محسوس نیست. چون وسیله کارش مفهومات ولغاتند، نه مثل نقاشی و معماری ومجسمه‌سازی و موسیقی چیزهایی که به‌حس درمی‌آیند، مثل رنگ و سنگ وفلز و اصوات.

xalvat.com

آثار ادبی

آثار ادبی به‌سه‌نوع کلی تقسیم شده‌اند:

۱- غزل

۲- حماسه (رمان)

۲- درام

ما درایران فقط‌دارای‌حماسه وغزل‌هستیم و درام و رمان‌نداریم. چرا چنین است علتش را بعداً خواهیم دید.

غزل

غزل دایرهٔ عملش وسیع نیست و فقط حالتی را مجسم می‌سازد. اما مجسم کردن یك حالت کاری است بس مشکل زیرا زبان منطقی

است وحالت از احساسات سرچشمه‌می گیرد؛ بنابراین دوچیز متناقض باهم باید اینجا به‌یك صورت واحد درآورده شوند. حالت جویباری است روان که ازیك نقطه معین سرچشمه می گیرد وبدون انقطاع در لایتناهی گم می‌شود. در صورتی که‌زبان ازنقطه معینی شروع وبه‌نقطه معینی ختم می‌شود واجزای آن تحت قواعدی به‌هم وصل گردیده‌اند. خلاصه زبان منطقی است و آنچه منطقی است روان نیست و خالی از نوا وآهنگ است. ازاین‌رو درآوردن یك‌حالت درلباس منطقی قاعدتاً باید از قوه بشری خارج باشد و روی همین اصل هم هست که حافظ می گوید، «قبول خاطر ولطف سخن خداداد است»

غزلسرا گوشش به‌آوازی‌است که ساز دل‌آغازمی کند. بنابراین جای تعجب نیست اگر به‌منطقی بودن آنچه که می‌سراید توجهی نکند. شنونده هم به طوری که می‌دانیم با گوش دل بیك غزل گوش می‌دهد ومهم برای اواستنباط حالتی است که مجسم گردیده، نه‌عبارت پردازی و معنی:

xalvat.com

من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست
توهم ز روی کرامت چنان‌بخوان که تودانی
یکی است ترکی وتازی دراین‌معامله حافظ
حدیث عشق بیان کن‌به‌آن زبان که تو دانی

گوته غزلسرای معروف، شعری دارد به‌نام «به‌ماه» که می‌توان گفت در دنیای غزل سر مشق است. در این غزل کلمات وجمله‌بندی‌ها کاملا تابع حالتی هستند که مجسم شده است. ترجمه این

غـزل کاری است عبث و بیهوده معهذا من چند بیت آن را تـرجمه می کنم:

xalvat.com

پر می کنی دو مرتبه دره و تیغستان را
از نور مه‌آلود
باز می کنی ملایم عقده‌هایی را
از این دل خون‌آلود
پهن می کنی روی چمن‌زار دلم
تسکین‌دهنده نگاهت را
مثل نگاه دوست ملایم
که می‌نگرد سرنوشتم را
بگذر بگذر ای‌جوی عزیز
دل من دیگر نخواهد دید روی صفا
گذشت آن بوسه و خوشی
آن عشق و وفا...

در غزل کلمات و جمله‌بندی‌ها کاملا تابع حالتی هستند که مجسم شده است. مثلا در این غزل سعدی:

گر مخیر بکنندم به‌قیامت که چه خواهی
دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را
آرزو می کندم شمع صفت پیش وجودت
که سرا پـای بسوزند مـن بـی سر و پا را

سر انگشت تحیر بگـزد عقـل بدندان
چون تامل کند آن صورت انگشت نما را
گر سرم می‌رود از عهد تو سر باز نپیچم
تا بگویند پس از من که بسر برد وفا را

همینطور در این شعر حافظ:

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود
دیده را روشنی از خاك درت حاصل بود
راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاك
بر زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود
دل چو از پیر خرد نقل معانی می کرد
عشق می گفت بشرح آنچه بر اومشکل بود
آه ازآن‌جور وتطاول که دراین دامگه‌است
آه ازآن سوز ونیازی که درآن محفل بود
در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز
چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود
بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق
مفتی عقل در این مسئله لایعقل بـود
دیدی آن قهقهه کبك خرامان حافظ
که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود

xalvat.com

xalvat.com

حالت

شناسایی را فکر به‌وجود می‌آورد. بنابراین شناسایی خالی از احساسات است. اما خواستن، تصمیم، عمل و سعی و کوشش برخلاف شناسایی، توام با احساساتند. یعنی وجود ما را، زندگی ما را، حیات ما را نوعی متأثر می‌سازند. ما جد و جهد می کنیم که فلان‌کار نشود ولی کوشش و سعی ما بجایی نمی‌رسد یا می‌رسد. در هر دو صورت روحیه‌ما تحت‌تأثیر قرار می گیرد یعنی دچاریك‌نوع حالت می گردد. اما نه‌فقط خواستن وعمل‌وجد وجهد حالتی را درما موجب می گردند بلکه درتحمل وبردباری درامید وناامید و به‌خصوص وقتی که محك تجربه به‌میان می‌آید یا ما با حادثه یا واقعه‌ای روبرو می‌شویم وجود ما، هستی ما مورد تهدید یا تشویق قرار می گیرد و در نتیجه درون ما متاثر و حالتی در ما پیدا می‌شود:

رفیقی که مورد اعتماد ما است به‌ما خیانت می کند؛ ما دراین مورد نه فقط به‌ضرری که از این بابت متوجه ما خواهد شد واقف هستیم: بلکه به بی‌شرفی بشر نیز برمی‌خوریم و همین برخورد باعث حالتی درمامی گردد. یك‌مثل‌دیگر: ما انجام‌کاری را به‌عهده گرفته‌ایم، این کار وضع معین و معلومی دارد. یعنی انجام آن در حدود و تحت شرایط معینی امکان‌پذیر است. ما موانعی را که جلوی پایمان قرار گرفته، قدم به‌قدم برمی‌داریم یعنی استقامتی که از طرف موضوع در مقابلمان می‌شود، رفته رفته درهم می‌شکنیم. حال ما نه تنها به‌این استقامت واقف می گردیم بلکه به‌حدود قدرت و توانایی خود نیز بر-

xalvat.com

می‌خوریم و همین موجب حالتی درما می گردد. حالت، ا گر مطلب را خلاصه کنیم، عکس‌العمل ما نسبت به‌خود ما است وحالت اصولا یعنی این عکس‌العمل. بنابراین حالت‌نتیجه تفکر نیست، بلکه عکس‌العمل اثری است که یك واقعه روی زندگی ما می گذرد. اینجا آنچه بشر به‌آن برمی‌خورد محسوس است وبنابراین باحقایقی که ازطریق تفکر به‌دست می‌آید، زمین تا آسمان فرق دارد.

ممکن است گفته شود که آنچه به‌احساس در می‌آید چون روی آن فکر نشده وهم و تصور است (Illusion) و اغلب به‌اشخاص احساساتی این ایراد گرفته می‌شود که واقع‌بین نیستند. این البته درست نیست زیرا عینا مثل این است که ما بگوئیم که آنکه خلافی یا کار بدی در زندگی مرتکب شده و مانند سنگی این بدی روی زندگیش سنگینی می کند این وهم و تصور است. حالتهای درونی، همه روی واقعیایی وجود پیدا می کنند. یعنی در نتیجه تجربیات و برخوردها واصطکاکات به‌وجود می‌آیند. البته این‌حقایق‌مستدل نیستند و به‌عقل درنمی‌آیند.

«عقل می‌خواست... دست غیب آمد و برسینه نامحرم زد».

خلاصه اینکه غزلسرا اهل استدلال و توضیح و تشریح نیست. او به‌هرچه برمی‌خورد از طریق درون برمی‌خورد و با یك غزل یك مرتبه پرده از روی یك صحنه زندگی برمی‌دارد:

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بازپرس
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند

گـوئیا باور نمـی‌دارنـد روز داوری
کاین همه قلب و دغل در کار داور می کنند
یارب این نو دولتان‌را برخر خودشان نشان
کاین همه ناز از غلام ترك و استر می کنند
ای گدای خانقه بر جه که در دیـر مغان
می‌دهند آبی که دلها را توانگر می کنند

xalvat.com

حماسه

حماسه تشکیل شده از اشعاری است کـه یـك وزن را دارا می‌باشند.

کنون ای سخنگـوی بیدار مغز
یکـی داستانی بیارای نغـز

***

بدو گفت کای شهریار سپاه
که‌چون‌تو ندیده است‌خورشیدوماه

**

ز زابل به‌ایران ز ایران به‌طوس
ز بهر تـو پیموده ایـن راه دور

اینکه حماسه‌سرا به‌یك وزن شعر می گوید بـی‌علت نیست. او دچار حالت نیست یعنی‌درون متغیری پشت اشعارش نیست. حماسه‌سرا نقل کننده است و نقل کننده توجهش به‌آنچه است که شرح می‌دهد

نه به حـالتهای خودش. یعنی در وقایعی که شرح می‌دهد سهیم و شریك نیست و احساسات را درآنچه مجسم مـی‌سازد دخالت‌نمی‌دهد. این را از اینجا نیز می‌شود تشخیص داد که آنجا که انتظار داریـم شاعر تندی کند یا احساسات خود را بیرون بریزد و یا تأثر نشان دهد، بازخونسرد وعادی مانده به‌شرح می‌پردازد؛ وهمینطور از اینجا که یك چیز را همیشه یك‌جورمی‌بیند یعنی یك‌چیز در نظر اوهمیشه یك وضع را دارد. رستم از اول رستم است، شب تیره وتار و قیراندود است، آسمان لاجوردی است، خورشید روشن کننده درخشنده‌و تابنده است. رستم و گیو و زال و بیژن از اول همان هستند که در آخر هستند. رستم تخته‌سنگی‌را که از کوه می‌افتد، همانطور در سن‌پیری با پا به کنار می‌زند که در سن جوانی می‌زد. همانطور و به‌همان مقدار غذا می‌خورد که در سن جوانی می‌خورد. رستم رستم است از اول رستم بوده و درآخر هم رستم است.

در حماسه رشد درکار نیست چون هدفی ومقصودی و ایده‌ای در کار نیست. بشرحماسه درروززندگی می کند نه‌برای‌آینده. بهمین‌علت هم‌بی‌فکر و خیال‌است و گرفتاریها ونگرانیهای بشرباهدف راندارد.

اصولا حماسه مربوط به‌دوره طفولیت یك‌ملت است. اینجا حس کنجکاوی و نظاره کردن غلبه دارد. شاعر اینجا بزرگیش در نشان دادن، وصف کردن وپس دادن جزئیات است‌به کل. اینجا نظری نیست و بهمین علت حماسه قسمت قسمت است. یعنی هر داستانی برای خود مستقل است و داستانها ارتباط مستقیم باهم ندارند.

xalvat.com

در حماسه شاعر از شرح قضایا مقصودی ندارد جز شرح دادن و نقل کردن.

xalvat.com

درام

غزل، به‌طوری که دیدیم حالتی را بیان می کند وحماسه داستانی را نقل می کند. اما درام مردان عمل را روی صحنه می‌آورد. مردانی که ایده‌آل دارند، هدف دارند و می‌دانند برای چه زنده‌اند و برای هدف جان در کف می‌نهند. ایده، افکار، عمل وکاراکتر اینها هستند که نقش‌مهم‌را در درام بعهده دارند. دانا بودن به‌هدف از خصوصیات بشر تراژیك‌است. بشرتراژیك بشری است که زندگیش جداً به‌چیزی بستگی دارد بنحوی که اگر درعمل شکست خورد زندگیش بی‌معنی گردیده نمی‌داند برای‌چه دیگر زنده است. به‌قول شکسپیر در اتللو، بشرتراژیك‌بشری است که چشمه‌ای که‌زندگیش ازآن‌بیرون‌می‌جهد خشك گردد. در درام یاتراژدی: سرنوشت مهم‌است نه‌شرح سرنوشت. اینجا از اول معلوم است که آخری‌هست وباید منتظر آن بود.انقلابی که درتآتر به‌بینند دست می‌دهد، روی همین ترصد و انتظاری است که بالاخره کار به کجاخواهد کشید. خلاصه در درام توجه به‌آخر کار است نه به‌جریان امر و جزئیات آن.

بشر تراژیك به‌آنچه هست بی‌توجه است و توجهش به‌آنچه بایدباشداست.بنابراین‌نظرش به‌جلواست، به‌آنچه باید باشد وبرای‌آن باید بود. این است که در درام حرارت وعصبانیت درکار است وقضایا

صددرصد جدی گرفته می‌شود. درنتیجه بشر تراژیك زبان وسخنانش نیز نوع دیگر است و همینطور حرکات و رفتارش. هرسخنی اینجا از درون منقلبی سرچشمه می گیرد وخلاصه منقلب کننده است. غزل هم انسان را منقلب می کند ولی نوع دیگر. غزل با نوا و آهنگی که دارد انسان را در جریان خود می کشد و روی امواجی با خود می‌برد. درام ولی حالت ایجاد نمی کند درام برافروخته و مشتعل می کند، به تکان می‌آورد، معترض می کند، نفس‌را برانسان تنگ وبدن‌را متشنج می‌سازد و به‌قول ارسطو خوف و همدردی بوجود می‌آورد. گفته‌ها در درام، دراماتیك است. یعنی درعین حال که نوا و آهنگی دارند بدن را می‌لرزانند و همینطور است وضع حرکات و ژست‌ها در درام. اینجا یکی در فکر فرو رفته، یکی سراسیمه می‌دود، یکی دستها را بسوی آسمان دراز کرده ازخدا مدد می‌طلبد. عجله، التهاب، انقلاب، جنبش و فریاد و ناله ازخصوصیات یك اثر در اماتیك است و روی همین اصل است که جملات و عباراتی که در درام بکار می‌رود، نباید ساختگی یا مثل یك جوی آرام و بدون موج باشد؛ بلکه باید مثل رودخانه کوهستانی، غرش ازآن برخیزدو کلمات باید طوری به کار برده شده باشند که گویی شاعر خواسته این کلمات را بهسر طرف بکوبد.

درام، قله ادبیات یك ملت است. زیرا آخرین مرحله رشد زمانی است که انسان، صاحب فکر و ایده و اهل عمل شده باشد. تا انسان روی احساسات قضاوت می کند و زندگیش تحت‌نفوذ احساسات است، آنچه می‌بیند وبه‌سرش می‌آید، آنچه‌آرزومی کند ومی‌خواهد،

xalvat.com

آنچه به‌آن‌امیدوار و ازآن‌مایوس است، مبهم‌وتاریك است وجزئیاتش معلوم نیست. نه اینکه احساسات اشتباه کند و آنچه می‌خواهد یارد می کند اصلا وجودخارجی نداشته باشد، یعنی در وجودش‌تردید باشد. احساسات اشتباه نمی کند، غلط نمی‌رود ولی درتاریکی‌قدم‌برمی‌دارند. اشتباه از قوه شناسایی سرچشمه می گیرد که کار و هدفش روشن کردن آن چیزی است که به‌احساس درمی‌آید. دانایی و وقوف در مرحله بعد از احساسات قرار گرفته است. احساسات اول است و بعد شناسایی‌ولی‌شناسایی‌برترازاحساسات است.چون آنچه‌را که‌به‌احساس درمی‌آید، روشن می کند. بنابراین دانا بشری است که پا از مرحله احساسات فراتر نهاده باشد وآنچه را به‌احساس‌درمی‌آید مورد تحقیق قرارداده و افکاری وایده‌ای ازاین طریق به‌دست‌آورده باشد. تردیدی نیست که برخورد به‌هر قضیه‌ای کار احساسات است و اگر احساسات نبود بشرنه به‌حقایقی برخورد می کرد ونه مسایلی برایش پیدامی‌شد. ولی پیدا کردن افکار و طرح ریزی و خلاصه عمل و هدف، مستلزم این‌است که انسان، تصنعی هم شده، قضایا را بی‌طرف ببیند واین امری است که فقط ازعهده قوه شناسایی (فکر) برمی‌آید. ولی‌بشر درصورتی به‌این مرحله می‌رسد که یا از دنیای احساسات بیرون گذارد و این دردرام انجام می گیرد.

xalvat.com

Brecht درامی‌نوشته که موضوعش محاکمه گالیله است که گفته بوده زمین‌می گردد. دراین محاکمه گالیله‌آنچه بوده تکذیب می کند و بنابراین تبرئه شده وآزاد می گردد. بیرون دادگاه شاگردانش

منتظر نتیجه محاکمه ایستاده بودند و وقتی می‌شنوند که او آنچه گفته بوده تکذیب کرده یک صدا می گویند: بدبخت مملکتی که از افراد دلیر و باشهامت محروم باشد(احساسات). گالیله چیزی نمی گوید ولی تنها که می‌شود این جواب را می‌دهد که: بدبخت مملکتی که به‌افراد با شهامت ودلیر محتاج باشد (افکار).

در یونان اولین شاعر هومر است که حماسه سرا است. بعد غزلیات پیدا می‌شود و بعد درام. درایران نیز بین بزرگان ما درادبیات، اول فردوسی است و بعد سعدی. قبل از سعدی و حافظ ما نیز غـزل داشته‌ایم ولی نه‌بطور مستقل. شعرای ما از زمان تسلط اعراب اغلب حماسه سراو نقال (نظامی) بوده‌اند و اگر قصیده نیز می گفتند، این نیز مخلوطی ازهردوی این رشته‌ها است قضیه عجیب است: رشد ادبیات هم مثل رشد خود بشر است که در زمان طفولیت کنجکاو است و در دوره جوانی احساساتی و وقتی مرد شد، صاحب افکار می گردد.

اینکه ما نتوانسته‌ایم در ادبیات پا به‌مرحله مردی گذاریم این البته علت دارد. درایران کریتیک هیچ‌وقت جایز نبوده، نه درقسمت سیاست و نه درقسمت مذهب و نه در سایر قسمتها؛ و وقتی کریتیك نبود بدیهی است که کسی راجع به‌امری زحمت فکر کردن را به خود نخواهد داد و روی این اصل هیچ وقت صاحب افکـار نخواهد شد. پیدا کردن ایده و افکار مستلزم این‌است که بشر استقلال داشته باشد. آنجا که بشر مستقل نیست فکر وایده‌ای هم نمی‌تواند داشته باشد.

xalvat.com

xalvat.com

موسیقی

موسیقی بین هنرها از همه آزادتر است و باید گفت که موسیقی در کار خود اصلا آزاد است. زیرا هنرهای دیگر هر یک چیزی را مجسم می‌سازند، مثلامجسمه ساز سر بازی را مجسم می‌سازد، ویک‌رمان‌نویس زندگی‌وجریان‌زندگی‌شخصی‌را،ویک دارم‌نویس‌سر نوشت کسی را. ولی موسیقی عبارت از یک مشت صداهای گوناگون است که مثل نقش روی یک کاشی که بازی با اشکال به‌نظر می‌رسد، به‌هم پیچ و تاب داده شده‌اند. البته منظور از موسیقی اینجا موسیقی خالص است مثل پرلود وفوگ اثر باخ این صداها اگر خوب دقت کنیم می‌بینیم که از لحاظ زمان، پشت سر هم قرار گرفته‌اند و از این رواست که ما صداهای اول را که می‌شنویم و به‌صداهای مثلا یک دقیقه بعد می‌رسیم، فراموش می کنیم که صداهای اولی چه نوع و از چه قرار بوده‌اند. ولی ما معهذا این صداها را مجزی از هم و قسمت قسمت نمی‌شنویم بلکه باوجود اینکه این صداها در یک جا و در یک آن با هم نیستند و باوجود اینکه نمی‌دانیم قبلا چه صداهایی را شنیده‌ایم، در هرلحظه به مجموع این صداها واقف هستیم و این یعنی که این صداها با همه پراکندگی وحدتی درنظر ما دارند وهمه به‌نحوی با هم مربوطاند.

این وحدت، نتیجه عملی است که موسیقی ساز انجام می‌دهد و این عمل در موسیقی کمپوزیسیون نام دارد. کمپوزیسیون ربطی به احساسات وعوالمی که در باطن قرار گرفته‌اند ندارد. کمپوزیسیون

ساختمان و بنای یك قطعه موسیقی است که تحت قواعد معینی انجام می گیرد و قوانینی‌دارد. مثلافوگ که ازشاهکارهای موسیقی‌به‌شمار می‌رود قواعدخیلی مشکلی‌دارد که‌تخلف ازاین قواعدبه کلی‌ساختمان آن‌را بهم‌می‌زند. مایك فوگ‌را که می‌شنویم درست می‌بینیم که‌طبق قواعد معین‌ومنظمی ساخته‌شده‌است اما درعین حال علیحده‌احساساتی را هم که زیر این بناقرار گرفته‌اند نیزاحساس می کنیم.

تردیدی نیست که بین بناواحساساتی که درزیر قرار گرفته‌اند، روابط مستقیم هست. به‌این معنی که به‌هرنسبت احساساتی که درزیر قرار گرفته‌اند عمیق‌تر باشند، به همان نسبت بنا باعظمت‌تر است. بنا براین درشنیدن نمی‌شود یکی را ازدیگری مجزی کرد و گفت این ازآن دیگری مهمتر است.

در موسیقی همانطور که احساسات اهمیت دارد بناهم اهمیت دارد و بنابراین باید درشنیدن به‌هردوتوجه داشت والا آنچه دستگیر ما می‌شود چیزمهمی نخواهد بود چون اگر به احساسات تنها توجه داشته باشیم غرق در احساسات می‌شویم و توجهمان کاملا معطوف حالتهای درونی خود خواهد شد واهمیت اثری را که در مقابل آن قرار گرفته‌ایم‌درك نخواهیم کرد واگربرعکس به‌ساختمان تنهاتوجه کنیم درون ما بی‌بهره خواهد ماند.

اما سئوالی که اینجا پیش می‌آید اینست که چطور یك مشت اصوات قادرند احساساتی که در عمق سینه بشر قرار گرفته نمایان سازند. اصوات، اصوات‌اندواحساسات، احساسات. بنابراین بایدپرسید

xalvat.com

چطور صوت ممکن است احساسات را برانگیزد؟ در اینکه صوت احساسات را برمی‌انگیزد، شك‌وتردیدی نیست. پس سئوال ما بایداین باشد که آیا وجه شباهتی بین این دو وجود دارد.؟

اصوات در موسیقی، به‌طوری که می‌دانیم، در حرکتند، بالا و پائین می‌روند، جریان دارند، بلند وآهسته وضعیف وشدیدند، آرام و متلاطم وتاریك و روشن‌اند. درون هم عینا همین وضع را دارد. یعنی در درون هم حرکت وجریان هست، موج وتلاطم وجود دارد و درون نیز گرفته وبازاست وچون‌این‌وجه شباهت را بااصوات دارد، به‌اصوات درمی‌آید. اینکه‌موسیقی بهتر ازسایرهنرها می‌تواند دقیق‌ترین‌حالات درونی را شرح دهد، برروی همین اصل وجه شباهت اصوات و درون است. موسیقی حتی قادر است احساساتی را بیان کند که اگر ما فاقد موسیقی بودیم، هیچ‌وقت این احساسات را مجسم شده نمی‌توانستیم جلوی خود داشته باشیم. البته منظور ازموسیقی در اینجا موسیقی کلاسیك است نه‌هرموسیقی.

بین موسیقی‌های کلاسیك هم البته تفاوت هست. باخ مثلا در موسیقی کلاسیك قله است. نه برای آنکه موسیقی او موسیقی مذهبی است؛ بلکه چون احدی به‌پای او درعمق نمی‌رسد. رفائل هم‌موضوع - هایی که مجسم ساخته مذهبی است‌ولی موضوع‌های مذهبی بهانه‌اند برای نشان دادن مطالب دیگری. باخ احساساتی را که مجسم کرده اولین وآخرین احساساتی است که بشر می‌تواند اصولا داشته باشد.

xalvat.com

اختلاف موسیقی ایرانی وموسیقی کلاسیك غربی ازنظرفلسفی

موسیقی ایرانی ازحیات سرچشمه می گیرد وچون‌حیات‌معنوی نیست باید گفت که موسیقی ایرانی هم فاقد عالم معنوی است.

حیات چیست وعالم معنوی چیست؟

حیات را تقریباً وبه‌طور کلی همه می‌دانیم که چیست ولی‌آنچه عالم معنوی است درست روشن نیست مـا حتی در فارسی لغتی برای معرفی عاملی که معنویت ازآن سرچشمه می گیرد نداریم. لغات روح وعقل به هیچ‌وجه منظور را نمی‌رسانـد؛ برای اینکه مبهم است. در فرهنگهای فارسی روح به معنی جان و روان ونفس ناطقه و حتی امر الهی‌استعمال شده که هریك معنی‌ومفهوم‌خاصی دارند. دومی نمی‌رساند برای اینکه معنویت محدود به‌حدود عقل نیست. عقل می‌فهمد و بصیر است ولی اراده وتصمیم ندارد درصورتیکه اراده وتصمیم از خصوصیات عالم معنوی است و دلیل‌آنهم اینست که حیوان چون فاقد عالم‌معنوی است اراده وتصمیم هم ندارد.

اشکال کار اصولا اینجا است که عالم معنوی (معنویت) اصلا قابل تعریف نیست. ما همانطور که نمی‌توانیم بگوئیم ماده چیست یـا ارزش چیست همانطور هم نمی‌توانیم عالم معنوی را تعریف کنیم. ما فقط می‌توانیم مظاهر این عالم را شرح دهیم و وصف کنیم همانطور که‌درموردحیات‌نیز ناچاریم‌چنین کنیم‌چون‌حیات‌هم‌قابل‌تعریف‌نیست.

حال اگر ما مظاهر حیات ومظاهر عالم‌معنوی را پیش هم‌قرار دهیم، در وهله اول به‌یك اختلاف اساسی برمی‌خوریم که تاحدی مارا

xalvat.com

روشن‌می‌سازد که عالم معنوی چه‌امتیازی برحیات‌دارد. حیات‌چنانکه می‌دانیم توجهش به‌یك چیز همیشه ازنظر خود می‌باشد. درصورتی که وقتی معنویت در کار آمد، توجه بـه‌یك چیز ازنظر خـود آن چیز بعمل میآیـد مثلاً توجه بـه یك زن وقتی معنویت در کار بـود دیگر به‌این نحو نخواهد بود که ما بخواهیم فقط تمایلاتمان‌برآورده شود بلکه چون طرف را درنظر می گیریم فاصله‌ای بین ما واوبوجود می‌آید که مانع‌می‌شود که مابی‌اختیاربه‌طرف او کشیده شویم.معنویت که درکاربود طرف نیز کسی شمرده می‌شود یعنی موجودی که اراده واستقلال‌واحساسات وفهم دارد و بدیهی است که در این‌صورت روابط به‌صورت دیگری درمی‌آید به‌این‌صورت که دیگر آنچه می‌بینیم‌فقط ازنظر تمایلات وازنظر خود نمی‌بینیم. این توجه به‌خارج از خود از مهمترین خصوصیات عالم معنوی است‌واین رابه‌خوبی می‌شود ازاینجا نیز تشخیص داد که حیوان که رهبریش دست حیات است به کلی‌فاقد این خصوصیت می‌باشد. حیوان هیچ چیز را نمی‌تواند از این نظر که آن چیز چیست ببیند. حیوان ازچیزی یا می‌ترسد یـا بـه‌آن هجوم می‌آورد بنابراین یا درحال ترس است‌یا درحال هجوم ونمی‌تواندترس ورغبت را کنار گذارده یا درخود خاموش کرده ویك چیزراهمانطور ببیند که در حقیقت هست. یعنی این‌کار ازعهده بشر ساخته است کـه دارای عالم معنوی است وازاین نکته چنین نتیجه می گیریم که یکی از جهات معنویت بی‌طرف وبی‌نظر، دیدن است. ولـی حیوان نه فقط نمی‌تواند یك چیز را همانطور که هست‌ببینند بلکه ارزشی هم برای

xalvat.com

چیزی قائل نیست؛ یعنی ارزش هم نمی‌تواند بدهد. برای حیوان‌خوبی وبدی، علو وپستی، زشتی و زیبایی،شرف وبی‌شرفی، درستی ونادرستی، پاکی وناپاکی، آزادگی ودست نشاندگی اصلا وجود ندارد. حیوان تابع خوشی وناخوشی است؛ یعنی ازدرد فراری و به‌دنبال خوشی‌است. درصورتیکه‌آنجا که معنویت وجود دارد دردتحمل وازخوشی‌صرفنظر می‌شود چون‌آنجا دیگر خوشی وناخوشی مسیرعمل‌را معین‌نمی کنند بلکه ارزشها هستند که به‌ما می گویند چه باید کرد وچه‌نباید کردو چه‌چیز را برچه‌چیز باید رجحان داد.

نتیجه اینکه آنجا که معنویت است ارزشها هستند نه تمایلات وخواهشهاوتقاضاهای حیاتی که مارا راهنمایی می کنند.

ولی ارزشها مارا مجبور بـه‌عمل نمی کنند؛ یعنی مثل تمایلات نیستند که مارا تحت فشار قرار داده ومارا مجبور سازند کـه آنها را برآورده کنیم (مثل تشنگی و گرسنگی). ارزشها باید بوسیله‌ماتحقق پیدا کنند؛ یعنی تحقق یافتن‌آنها بستگی به‌اراده ما دارد ما ارزشی‌را مثلا راستی و حقیقت را، احساس می کنیم ولی این احساس تنها کافی نیست برای اینکه درعمل هم‌راست و باحقیقت باشیم. این بستگی به این دارد که ما اراده به‌این کار بکنیم و روی همین اصل اراده است که ما بشر را مسئول قرار می‌دهیم ومعتقدیم کـه بشر آنچه می کند دست خودش می‌باشد نه دست طبیعتش. زیرا اگر غیرازاین بود گناه‌و تقصیری هم برای بشر قائل نمی‌شدیـم کما اینکه در مـورد حیوان نمی‌شویم.

xalvat.com

پس با این ترتیب سه‌اختلاف عمده بین عالم معنوی و حیات‌است که به کلی این دو دنیا را ازهم متمایز می‌سازد. یکی توجه داشتن به خارج ازخود دوم احساس ارزشها وسوم تحقق دادن به‌ارزشها.

اولی شناسایی (علم) را ممکن می‌سازد، دومی داشتن هدف را، سومی ایجاد را.

تردیدی نیست که اختلاف دیگری نیز بین‌این دو دنیا وجود دارد که یکی ازآنها اینست که عالم معنوی درقید زمان ومکان‌نیست درصورتیکه حیات همیشه ودرهرمورد درقید زمان ومکان است. مثلا بشر چون دارای عالم معنوی است می‌تواند به گذشته و آینده توجه داشته باشد و درعین‌حال که درتهران است‌خودرا مثلا دراصفهان‌تصور کند. درصورتی که اگرفاقد عالم معنوی‌بوداین امربرایش میسر نبود؛ یعنی نمی‌توانست پیش‌بینی کند و بادرنظر گرفتن گذشته عمل‌نماید.

ولی برای ما که منظورخاصی ازتشریح عالم معنوی داریم‌همین کافی است که بدانیم که معنویت‌آنجا است که به‌ارزشی صورت‌تحقق داده شود. اما برای اینکه صورت تحقق به‌ارزشی داده شود عمل لازم است وعمل مستلزم رنج است ورنج تحمل می‌خواهد وتحمل، صرفنظر کردن.

xalvat.com

بنابراین‌آنجا که اراده وعمل‌است، آنجا که معنی وجودبستگی به‌وجودآوردن ارزشی دارد و به‌عبارت دیگر آنجا که ایده‌آل است، آنجا مبارزه هست، شکست هست، صرفنظر کردن هست، امید هست، یاس هست، دردو رنج وشجاعت‌واستقامت وخیلی چیزهای دیگراز این

قبیل هست وهمین چیزها است یعنی همین عوالم است که موسیقی کلاسیك در باره آنها گفتگو می‌نماید.

اما موسیقی ایرانی: همانطور که در بالا گفتیم این موسیقی از حیات سرچشمه می گیرد. حیات عبارت ازتمایلات است ولی مهمترین تمایل، تمایل جنسی است چون هیچ خوشی ولذت حیاتی، مافوق این لذت نیست. این لذت بوجهی‌است که جوینده می‌خواهد درآن غرق و فنا گردد؛ یعنی ازخود بی‌خودودرطرف محو گردد. اما خودچیزی‌جز شخصیت نیست وشخصیت همان مرکزی استدرما که مانع ازاین‌است که ما جذب و کشیده شویم و به‌زانو درآمده وتسلیم شویم و بی‌اراده‌و ازخودبی‌خود گردیم.

بنابراین‌تااین خود درمااست بی‌خودازخودنیز نمی‌توانیم‌بشویم و بی‌خود ازخود که‌نشدیم آن‌عالم محوشدن‌وغرق شدن‌را نیز نمی‌توانیم داراشویم. پس این خود باید اول کشته شود تاآن عالم بـه‌انسان‌دست دهد واین عملی است که موسیقی ایرانی بامهارت کامل انجام‌می‌دهد.

موسیقی ایرانی ما را درست به‌سرحد این عالم می کشد با این ترتیب که باآهنگهای‌یك‌نواخت وباوزن مخصوصی که دارد، رفته‌رفته این‌خود رادرما ذوب‌وحل کرده به‌زانودرمی‌آورد ومارا ازخودبی‌خود می‌سازد.

xalvat.com

این درد فراق وهجران این ناله و فریاد سوزان که درموسیقی ایرانی به گوش می‌رسد، ناشی ازطلب همان عالمی است که‌جان‌وحیات طالب‌آن است. آن‌عالم یکی شدن وفناشدن در دیگری.